

قائم مقام فراهانی

متخلص به ثنائی

در شماره های قبل در ضمن تشریح سیاست روسیه در ایران قضیه قتل کربائیدف وزیر مختار روسیه و همراهان او را در طهران بیان کردیم و نیز گفتیم که برای عذرخواهی شاهزاده خسرو میرزا فرزند عباس میرزای نایب السلطنه مأمور در بار تزار روسیه گردید. اینک دو مراسله یکی



از طرف فتحعلی شاه و دیگر از جانب عباس میرزا که در اظهار تأسف از این واقعه با امپراطور روسیه نوشته شده و هر دو بقلم نویسنده معروف میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است ذیلاً درج میکنیم که هم بر آن داستان چیزی افزوده باشیم و هم از نشر قائم مقام بمناسبت طبع تصویرش در همین شماره نمونه ای بدست آید.

-۱-

نامه فتحعلی شاه بامپراطور روسیه در قضیه قتل سفیر روس

بتاریخ ربیع الاول ۱۲۴۵ ق

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار و حی توانا

وجودی بيمثل و مانند مبرا از چون و چنده که عادل و عالم است و قاهر هر ظلم، یاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده بحکمت بالغه خود بدکاران را جزا و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درودنا معدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان نیکو کردار باد و بعد بر رأی حقایق نمای پادشاه ذیجاء انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فرشهریار بحر و بر برادر والا کهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاء و خطر است و رایش با فتح و ظفر مخفی و مستور مماناد که ایلچی آندولت رادر پایتخت این دولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیمی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کار گزاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عنذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را به پایتخت دولت روسیه فرستاد و حقیقت ناگاهی این حادثه و نا آگاهی امانای این دولت را در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاق که ما بین این دو حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار نا سزا نندک مدخلیتی توان داشت باندازه واستحقاق مورد سیاست و حدو اخراج بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبر دار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالا

تر از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که زمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غایله ایلچی در دایره او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکو سیر لازم بود بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته اعلام تفصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید از درگاه پروردگسار داریم که دمدم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد و شد رسل و رسایل متأكد و متضاعف گردد و العاقبه بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵

-۲-

مراسله عباس میرزا بامپراطور روسیه

خداوندیرا ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفو ش خطا پوش است و لطفش معدرت نیوش و مهرش از قهرش پیش و فضلش از عدل بیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجودذیجودشان موجد صلاح امم است و موجب اصلاح عالم و بعد بریشگاه حضور التفات ظهور پادشاه و الا جاه قویشوکت قویم قدرت قدیم دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه و الاجاه ممالک پناه روحنا فداء برای تقدیم معدرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمندان دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای اینخدمت همین است که

شموک الطاف و مراحم امپراطوری دز باره ما بر پیشگاه خاطر مبارك شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاء را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خرسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارش عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل و توجه فرمایند که موجب سر افکنندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سر افزای ما در این دولت و مملکت گردد چرا که دز اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزمودیم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است معینا شایسته آنست که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار بامنای آن دربار کنیم و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدود سانه ایلچی مختار آندولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاء میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعا کفان حضرت از تجدیدعذر خجالت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن پادشاه و الاجاء در پرده اشتباه مانده باشد و شك نیست که چند آنکه بر اتحاد و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند داد گزافزاید برای ما عین مأمول و دلخواه است و خلاف آن العیاذ بالله هایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمدخان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص خود ما میباشد توقع داریم که درهما دایره بین الدولتین بنوعی که از اینطرف مأذون است از آن جانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

فائمه‌مقام در نظم نیز مانند شرف‌قلم و طبع روانی داشته و به «تثانی» متخلص بوده است. بطور نمونه چند بیتی از دیوانش انتخاب میشود:

هنگام معزولی و گوشه گیری فرموده

ای بخت بد ای مصاحب جانم	ای بخت بد ای مصاحب جانم
عمریست که روز و شب همیداری	عمریست که روز و شب همیداری
وین سفله که میزبان بودند هد	وین سفله که میزبان بودند هد
خونسازد اگر دهد دمی آبم	خونسازد اگر دهد دمی آبم
زانسانکه سگان یجیفه گرد آیند	زانسانکه سگان یجیفه گرد آیند
تا چند بنخوان چرخ باید برد	تا چند بنخوان چرخ باید برد
این سفله که آسمانش میخوانند	این سفله که آسمانش میخوانند
قرصی دو فزون ندارد و بیند	قرصی دو فزون ندارد و بیند
ترسد که بکدیه صد معافالله	ترسد که بکدیه صد معافالله
در آتش غم چو لاله بفرورزم	در آتش غم چو لاله بفرورزم
مانند زری که سکه کم گیرد	مانند زری که سکه کم گیرد
ای شاه جهان بیا ترحم کن	ای شاه جهان بیا ترحم کن
شاید که شنیده باشی از خارج	شاید که شنیده باشی از خارج
خدام کهن که پیش از این بودند	خدام کهن که پیش از این بودند
امروز ببین که چون هجوم آرند	امروز ببین که چون هجوم آرند
بستان و سرای من طمع دارند	بستان و سرای من طمع دارند

این قصیده را بافتنای مسعود سعد سلمان ساخته است بعضی از اشعار قصیده مسعود درج میشود :

از زندان « نای »

از کرده خویشتن پشیمانم	جز توبه رهی دگر نمیدانم
که خسته آفت لهاورم	که بسته تهمت خرابانم

تا زاده ام ای شکفت محبوبم
 بر مغز من ای سپهر هر ساعت
 در خون چه کشی تنم نه زو بینم
 حمله چه کنی که کند شمشیرم
 رو رو که بایستاد شبدیزم
 سبحان الله مرا نگوید کس
 از کوزه این و آن بود آبم
 آنست همه که شاعری فحلّم
 در سینه کشیده عقل گفتارم
 نقصان نکنم که در هنر بحرم
 واللّه که چو کرک یوسفم واللّه
 گر هرگز ذره ای کثری باشد
 چون سایه شدم ضعیف در محنت
 پیوسته چو ابر و شمع میگیرم
 فریاد رسیدم ای مسلمانان

تا مرگ مگر که وقف زندانم؟
 چندین چهزنی که من نه سندانم
 در تف چه بری دلم نه پیکانم
 پویه چه دهی که تنگ میدانم
 بس بس که فروگست خفتانم
 تا من چه سزای بند سلطانم
 در سفره این و آن بود نانم
 دشوار سخن شده است آسانم
 بر دیده نهاده فضل دیوانم
 حالی نشوم که در ادب کانم
 بر خیره همی نهند بهتانم
 در من نه ز پشت سعد سلمانم
 وز سایه خویشان هر اسانم
 و این بیت همی چو حرز میخوانم:
 از بهر خدای اگر مسلمانم!
 مشعو د سعد سلمان

در هجو سردار قشون که در گنج شکست خورده و فرار نموده

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
 حاشا که توان آهن و یولاد بریدن
 پرگردو غبار از چه شود حیف بود حیف
 بر گشته بصد خواری و بیعاری اینک
 رود روی جان باش که جان سخت عزیز است
 بادشّه مومین که نه تند است و نه تیز است
 آن سنبل مشکین که بگل غایه بیز است
 باز از بی اخذ و طمع دانک و قبیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ و جدال است

او تازه عروس است و بی جمع جهیز است

ای خاتن نان و نمک شاه و ولیمهد
 کوید که غلام در شاهنشهم اما
 آخر بمن ای قوم بکوئید کز این مرد
 نه فارس میدان و نه گردونه سواراست
 حق نمک شاه و ولیمهد گریز است؟
 بالله نه غلام است اگر هست کنیزاست
 چیزی که شهنشاه پسندید چه چیزاست؟
 نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیزاست

ایضاً در هجو سرداران و لشگریان ایران گوید

آه از این قوم بی حمیت و بیدین
 عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه
 تیغ و سنانشان زکارعاطل و در کار
 کالک نارس (خوی) خورندو نه بیند
 دست رس اربودشان بجای نماندی
 با سبهی اینچنین و یک دو سیه دار
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
 توب ولیمهد و رعدهای نوآهنگ
 معرکه چون گرم گشت از دوطرف خاست
 لشکر قزوین و خمسه و ری از آندشت
 الغرض آن روز یا فشرده ولیمهد
 تا شب تاری رسید و از دوطرف یافت
 کردری و ترک خمسه ولر قزوین
 دشمن و بد خواه هرچه عاجز و مسکین
 دهره هیزم شکاف و داس علفچین
 خربزه (نخچوان) رسیده و شیرین
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
 کرد ولیمهد رو به معرکه کین
 آصف فرزانه با سواره چو فرزین
 تیغ حسن خان و برقههای نو آبین
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوین
 باز پس آمد زباد توپ نخستین
 یکه و تنها به صد تحمل و تمکین
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین

 ای همه سرکردگان جیش که دارید
 آینه بگرفته با انامل مخضوب
 مقنعه ننگان بعبادت نسوان
 اسم خواتین و راه و رسم خواتین
 غالبه افشانده بر محاسن مشکین
 به بود از جنگنان به عادت دیرین

از قصائد و قطعات دیگر قائم مقام

گر در دوجهان کام دل و راحت جان است
 من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
 فلسی نخرم عشوۀ اینجا که پدید است
 باور نکنم وعده آن جا که نهان است
 اینجا که پدید است بدیدیم چنین است
 آنجا که نهان است چه دانیم چسان است
 نو بهار است بیا تا طرب از سر گیریم
 سال نو نار غم کهنه زد دل بر گیریم
 چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند
 روزه گیریم ولی در مه دیگر کبریم
 زاهد چه بلائی تو که این رشته تشبیح
 از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

در مدح

ای آنکه چون زجاء تو بر تو ثنا کنم
 بحر م که هر چه یابد طبعم گهر کند
 هر خدمتی که در وی تقصیر کرده ام
 بحر م شگفت نیست که گاهی تهی شوم
 کیتی ز نور خاطر خود پر ضیا کنم
 چون کوه نه که هر چه شنیدم صدا کنم
 مانده نماز فریضه قضا کنم
 بجز عجب مدار که گاهی خطا کنم

 داد آنچه بایدت بچه معنی دعا کنم؟
 وقت دعاست آخر شعرت را خدای
 مسعود سعد سلمان



میرزا محمد حسین اصفهانی متخلص بفروغی
 والد آقای ذکاء الملک - از نویسندگان و شعرای اخیر ایران

قضا

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
 چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
 بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کس خلق
 بدان دلیل که تدبیر های جمله خطاست
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
 یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
 کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد
 که نقشبند حوادث و رای چون و چراست
 بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
 بعیش ناخوش و خوش گرضاد هم سزاست
 که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
 که اقتضای قضا های گنبد خضراست
 کسی چه داند کین گوژ پشت مینارنگ
 چگونه مولى آزار مردم داناست
 نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
 نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست
 اگر چه دل هدف تیر محنت است و غم است
 و گر چه تن سپر تیغ آفتست و بلاست
 ز روزگار خوش است اینهمه جز آنکه لبم
 ز دست بوس خداوند روزگار جداست
 چنان میدان که تغافل نموده باشم از آن
 که بر تباهی حال من این قصیده گواست
 انوری ابیوردی

اشك دیده شیخ

نعوذ بالله از آن قطره های دیده شیخ
 چه خانها که باین آب کم خراب کند
 شنیده ام که بدریادرون یکی ماهیست
 که کسب روزی با چشم اشکیاب کند
 بساحل آید و بی حس بروی خاک افتد
 دو دیده خیره بر خسار آفتاب کند
 شود ز تابش خور چشم او پر از قی اشک
 بجلب مور و مگس دیده پیر لعاب کند
 چو گشت کاسه چشمش پیر از سوام و هوام
 بهم نهد مژه و سر بزیر آب کند
 ز راه دیده برد صید خود فرودر کام
 بحیله معده نا کام کامیاب کند
 بآب دیده سوزنده تر ز آتش تیز
 دل ذباب و تن پشه را کباب کند
 چو اشک این حیوانست اشک دیده شیخ
 مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند
 ایرج میرزا (جلال الممالک)

در نکوهش خود

از سوزنی سمرقندی

زهر بدی که تو گوئی هزار چندانم
 مرا نداد ز آن گونه کس که من دانم
 در آشکار بدم، در نهان زبد بترم
 خدای داند و بس آشکار و پنهانم
 بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
 بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من
 بدین تجارت از او شادمان و خندانم